

جواب من را بده مرتضی

مدعیون دموکراسی تو این چهل و چند سال، این تعداد همه‌پرسی داشتن؟ هوم؟ حالا چهل و چند سالم نه. اصلاً در طول قرن گذشته؟ حتی شبیه یا نزدیک به اینم بگی قبوله‌ها!

مرتضی طفلک چیزی نداشت بگوید. همان چندتا جمله را هم توی بحث های داداش میثم و رفیقش شنیده بود. آقای رضایی گفت: «بین تو دیکتاتوری. مناصب اصلی بین اعضای خانواده‌ی دیکتاتور تقسیم می‌شه. همین خانواده‌ی اصلی. یعنی خواهر و برادر و به طور کلی افراد قسم خورده و وفادار به شخص دیکتاتور. تو جمهوری اسلامی صد دفعه آدمایی به بالاترین مناصب قدرت رسیدن که هیچ تناسب و ارتباطی با این تعریف نداشتن؛ تو ایران بعد از انقلاب، هم روستازاده و دست‌فروش به ریاست جمهوری رسیدن و هم افرادی که در مواقعی حتی با شخص رهبری نظام، زاویه و اختلاف عقیده داشتن. این موضوع با دیکتاتوری سازگاری داره؟»

را بالا بگیرد: «بین پسر دیکتاتور و حکومتاشون معمولاً تحت الحمایه‌ی ابرقدرتا و قدرتای بزرگن خب؟ چون از پشتوانه مردمی برخوردار نیستن، خب مجبورن برای ادامه دادن حکومتشون وابسته به حمایت قدرتای خارجی باشند. اگه نظام ایران دیکتاتوریه، چرا این جوری نیست؟ الان مثلاً کدوم یک از این ابرقدرتا خوش دارن روز خوشه این مملکتو ببینن؟ اتفاقاً حتی دشمنای مام معتقدن ایران حکومتیه که صاحب ایدئولوژی خاص، مستقل و آزاده. چرا آمریکا که از بیشتر دیکتاتورها حمایت کرده، با جمهوری اسلامی دشمنه؟ نظام ایران چه توفیری داره براش که تازه همیشه براش جفت‌پا هم می‌گیره؟

مرتضی با توپ پر گفت: «همه چی از انتخابات شروع می‌شه. انتخابات نیست که انتصابات!» آقای رضایی گفت: «اشاره‌ی درستی کردی. همین بحث انتخابات. بیش‌تر این حکومتای دیکتاتوری انتخابات ندارن. یعنی کلهم اجمعین ندارن. داشته باشنم خب مردمو توش دخالت نمی‌دن. جمهوری اسلامی ایران به‌طور متوسط هر ساله یه انتخابات سراسری برگزار کرده. خب تو به من بگو کدوم از این

بود که آقای رضایی رسید. دست های مرتضی می‌لرزید. کم چیزی نبود. روی دیوار دبیرستان نوشته بود: «مرگ بر دیکتاتور». آقای رضایی بیخ گوشش گفت: «آقای مدیر الان سر می‌رسه. پاکش کن اسپری رو بنداز تو سطل زباله و بعد بیا دفتر من.»

مرتضی با پاهایی که می‌لرزید هاج‌واج نگاهش کرد. آقای رضایی گفت: «دجانب، دارم می‌رم سرگرمش کنم». دقایقی بعد مرتضی روبروی آقای رضایی توی دفترش نشسته بود. بالای اتاق آقای رضایی نوشته بود: «دفتر مشاور» و روی دیوار یک بیت عجیبی بود که ذهن جوان مرتضی را درگیر می‌کرد:

خلق را تقلیدشان برباد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
آقای رضایی گفت: «بین مرتضی. منم با شعار تو موافقم. اگر کسی واقعاً دیکتاتوره که مرگ بهش. ولی تو مصداقش با تو مخالفم». گوش‌های مرتضی و روی گونه‌هایش قرمز شد. آقای رضایی اشاره کرد تا او سرش

مرگ بر
دیکتاتور







چشم‌های مرتضی باز مانده بود. از آقای رضایی حرف‌های خوبی زد. این‌جا به بعد حرف‌های آقای رضایی را یادداشت می‌کرد: «دیکتاتور را هیچ‌کس نمی‌تونه به اون بگه کشورشون برای منافع فردی خود، خانواده، خاندان و هم‌حزبی‌های وفادارشون بهره می‌برن. توی همین عراق دوتا از پسرای صدام حسین، عدی و قصی در کنار پدر همه‌کاره کشور بودن و بعد از اون اعضای حزب بعث و اهالی شهر تکریت، که می‌شه زادگاه صدام حسین. الان تو عربستانو ببین. فکر کن یه کشور به اسم فامیلیه یه خانواده است؛ سعودی. اون‌جا قبیله‌ایه، همه مسئولیتای کلان و درآمدای چند صد میلیارد دلاری تو خاندان آل سعود تقسیم می‌شه. تو ایران وقتی عکس و فیلم رواج پیدا کرد، کسی تونست تصویری رو از یه سفر تفریحی رهبر انقلاب نشون بده؟ یا حتی یه مهمونی اون‌چنانی؟ ورزش رهبر ایران کوه‌نوردیه. مسافرتشم اینه که سالی یه‌بار میره مشهد برای زیارت و دیدار فامیلاش. می‌دونی که آقا مشه‌دیه.

حالا بگو ببینم کدوم یکی از بچه هاش یه مقام و منصبی چیز دارن؟ آیا اصلاً مردم، فرزندان رهبر کشورشونو به اسم می‌شناسن؟»

«امروز غرب، بهترین روابط را در منطقه ی خاورمیانه با عربستانی داره که نزدیک‌ترین کشور به دیکتاتوریه و دورترین کشور از دموکراسی. ببین غربی‌ها تا کشوری به مرزای دانششون نزدیک نشه و تا وقتی افساری که در دست اوناس، پاره نشه، دوست و محبوبه. حالا تو بگو اینا چرا به ایران می‌کن دیکتاتوری؟» مرتضی با آقای رضایی خداحافظی کرد و وقتی می‌رفت سرکلاسش توی این فکر بود که یه حرف‌ها را کجا و برای کی بزند؟

تصویر گر: شهرام شیرزادی

